

قصہ می شمال شاہ



احسان طبری

انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری

احسان طبری

قصه می شغال شاه

<http://www.tabari.blogspot.com/>
<http://tabari.tk/>
[mail:ehsan_tabari2001@yahoo.com](mailto:ehsan_tabari2001@yahoo.com)

یکی بود یکی نبود. در روزگار خیلی قدیم، آن وقتی که مرحوم مغفور بابا آدم و مرحوم مغفور ننه حوا تخم و ترکه ای پس انداخته بودند و در بهشت عنبر سرشت به هواخواری اشتغال داشتند، سرتاسر دنیا میدان عرض اندام انواع و اقسام حیوانات زمینی و هوایی و دریایی بود. آن ها برای خودشان توی جنگل ها و کوهستان ها و اقیانوس ها، مملکت هایی داشتند که هر کدام شاهی با قدرت تمام و در نهایت کامروایی سلطنت می کرد و از آن ممالک یکی هم کشور ماکیان بود که سلطانی داشت به نام شغال شاه.

این شغال شاه مانند تمام هم قطار ها، حسب و نسب خودش را به موجودات عالی رتبه ی آسمانی، و قوای مرموز ماوراء عقل و شعور می رساند و در عین سطوت و جبروت بر یک عده مرغ و خروس زبان بسته سلطنت می کرد. در آن مملکت رسم چنین بود که مرغ ها با کمال انضباط و جدیت تخم می گذاشتند و با دفت و توجه تمام روی تخم ها می نشستند؛ و پس از آن که جوجه ها با نوک ظریفشان دیواره آهکی را سوراخ کرده، به جهان پهناور خداوند وارد می شدند؛ تا شرف تناول حاصل کنند. البته برای مراعات موازین قانونی، این حق برای ماکیان محفوظ بود که از عده ی جوجگان یک خروس و یک مرغ نگاه دارند تا مبدا نسل منقطع بشود.

شغال شاه که از فراوانی جوجه ها اعتنای چندانی به این طعمه ی لذیذ نداشت فقط دندانی در ناحیه لطیف سینه فرو می برد و احیاناً "پاره ی جگری را زیر دندان می جوید و روز به روز گردن کلفت تر و سر دماغ تر می شد. و بقیه گوشت ها را به تخم و ترکه ی خودش که دربار را مملو ساخته بودند و در رأس روباه دم بریده ی کارکشته، که به عنوان مستشار سیاسی شغال شاه در دربار زندگی می کرد، تحویل می داد. کار روباه های مستشار، این بود که با حسن تدبیر راه های تازه ای برای زیاد کردن تخم مرغ و پرورش جوجه ها و طرز مصرف آن ها کشف کنند و به حضور قبله ی عالم

عرضه بدارند و مواجب خودشان را که ران‌ها و دل‌قلوه‌های خوشمزه بود، در مقابل این خدمات صدیقانه و این دولت‌خواهی صمیمانه مرتبا" دریافت کنند.

فراشان شغال شاه، برای مراعات مدلول «حق حاکمیت ملت‌ها» و «آزادی آن‌ها در تعیین سرنوشت خویش» و همچنین به منظور اجرای نص منشورهای حقوق طبیعی حیوان و امثال این مدارک از میان خود خروس‌ها و مرغ‌ها دست‌چین شده بودند. بدین ترتیب که عده‌ای از مرغ‌ها و خروس‌های لاری که چینه‌ی روزانه‌ی آن‌ها مجانی بود(و این چینه توسط مرغ‌ها و خروس‌های رعیت تهیه می‌شد) اوامر دربار شغال شاه را اجرا می‌کردند. در پیرامون سلطان عده‌ای از مرغ‌ها و خروس‌های خوش‌آواز و پرچانه به عنوان شاعر و فیلسوف زندگی می‌کردند و چینه‌ی این طایفه نیز مفت و مجانی می‌رسید و خودشان مورد توجه و مهر شغال شاه و تخم و ترکه‌اش بودند.

عقیده رعایای مملکت شغال شاه این بود که شغال شاه از طرف اسمان مأموریت دارد که نسل ماکیان را در آن جنگل خطرناک و مخوف از حمله‌ی حیوانات موذی و شر دشمنان محوظ نگاه بدارد. و در واقع خیلی ممنون شغال شاه بودند که در مقابل یک خدمت حقیر و ناقابل زحمت بزرگی را به عهده گرفته بود و نمی‌گذاشت که جانوران خطرناک دیگر در این خطه‌ی محروسه قدم بگذارند و امنیت و آسایش اهالی را برهم زده به تمامیت و استقلال آن‌ها تجاوز کنند.

آن دو رأس روباه دم‌بریده‌ی کارکشته دائماً" برای ماکیان زبان بسته توضیح می‌دادند و نصایح پدران می‌کردند که یک عده جانورهای بسیار وحشی در گوشه و کنار جنگل کشیک می‌کشند و منتظرند که سایه‌ی شغال شاه از سر شما کم بشود تا بدون معطلی با چنگال‌های تیز و دندان‌های بران خود برای قلبه و قرمه کردن شما هجوم کنند. تاج مرغ‌ها و خروس‌ها از شنیدن این حرف‌ها ی وحشت‌انگیز می‌لرزید و اتصالاً" دعا به ذات شغال شاه می‌کردند که آن‌ها را از چنین خطراتی در امان نگاه داشته است.

خروس‌ها و مرغ‌های لاری که سمت فراشی داشتند و مرتبا" با منقارهای محکم خود توی سر مرغ‌ها و خروس‌ها می‌کوبیدند و آن‌ها را به جفت‌گیری مقدس یعنی جفت‌به‌قصد اهدای تخم به مطبخ شغال شاه و پرورش جوجگان وادار می‌کردند. در اثر کوشش آن‌ها هر روز، طبق، طبق گوشت‌های ترد جوجه‌ها در مطبخ شغال شاهی نفله می‌شد و با آن که تخم و ترکه‌ی سلطان و روباهان مستشار تا حد پر شدن حلقوم می‌بلعیدند جوجه‌های بسیار می‌ماندند و متعفن می‌شدند و کرم می‌گذاشتند لذا فضای مطبخ شغال شاهی از عفونت گوشت‌های کرم‌زده و عفونت زده پر بود. خروس‌های شاعر و مرغ‌های مبلغ هم با آواز و قد‌های جالب توجه خود از صبح تا غروب هم وطنان را به اوصاف گوناگون شغال شاه واقف می‌کردند. مثلاً" خروس‌های شاعر می‌گفتند اگر

تیزی دندان شغال شاه نبود جوجه های شما چه قدر موقع خورده شدن صدمه می دیدند و وقتی که سلطان قصد می فرماید که از جوجه های شما زنده زنده میل کند چقدر ماهرانه با یک ضربت دندان جوجه را به دنیای دیگر می فرستد و با یک ضربت چنگال شکمش را جلوی چشم شما پاره می کند. خروس ها و مرغ ها از این که می فهمیدند که حکومت شغال شاه فواید عدیده دارد و خودش هم نابغه است جگرشان از غصه ی جگر گوشه هایشان که هر روز طمه ی سلطان و مشاوران فنی اش می شدند کباب بود. و شب ها که به لانه می خزیدند با خروس های خود در داغ فرزندانشان ندبه و زاری می کردند. اگر چه خیلی احتیاط داشتند که بعضی از همسایه های فضول، حتی از آن جوجه هایی که فردا باید طعمه بشوند، به خروس لاری ها خبر نبرند و گشتا پوی مملکت شغال شاه اسباب درد سر نشود.

یک روز خروس ها و مرغ ها در توی آفتاب مهربان و ملایم صبح یکی از ماه های پاییز توی علف جنگل لم داده بودند که ناگهان یک چیزی از شاخه ی درخت پایین افتاد. خروس ها و مرغ ها اول ترسیدند و رم کردند که مبادا یکی از آن حیوانات موذی باشد که شغال شاه آن قدر زحمت می کشد تا از ورودشان به مملکت جلوگیری کند. ولی بعد دیدند نه، حیوانیست مثل خودشان با بال ها و پر های سیاه؛ و خیلی خسته و وامانده به نظر می رسد. کم کم ترسشان برطرف شد جلو رفتند یکی از خروس ها که پر دل تر بود پرسید ای غریبه تو کی هستی؟ آن یکی جواب داد من کلاغم و حیوان بی آزاری از جنس شما هستم، داشتم می آمدم در توی یکی از شاخه ها مورد حمله ی یک سمور قرار گرفتم بالم زخمی شد خودم را به زحمت تا این جا رساندم، بالاخره این جا پایین افتادم، محض رضای خدا مرا ببرید توی یکی از لانه ها، مرحم به زخم بگذارید چاقم کنید شاید عوض ببینید. خروس پر دل گفت چه عیب دارد دستگیری از بینوایان و راه ماندگان باعث رستگاری است و بعد رویش را کرد به بقیه ی هم وطنان خویش و نطقی کرد با این مضموم که این پرنده سیاه غریب است و به ما پناه آورده اگر قرار باشد خروس لاری ها از وجود او در این ممکت با خبر بشوند هم روزگار ما را سیاه می کنند هم اسباب زحمت این زبان بسته را فراهم می آورند شرط عقل و مروت نیست که ما این را لو بدهیم. همگی قول دادند که در این باره لام تا کام حرفی نزنند و راز را پوشیده نگاه دارند.

باری، خروس پر دل، کلاغ را به لانه ی خود برد و کسی ضماض روی زخمش گذاشت و در آن جا خواباند. دو سه روزی که گذشت کلاغ جانی گرفت و چشم های ریز و تیزش را باز کرد دید عجب مییزبان مهربان نجیب و سر به زیری دارد به او گفت ای مییزبان محترم سمت چیست؟ گفت من اسمم خروس است. گفت این جا کجاست؟ گفت این جا مملکت شغال شاه است. کلاغ تعجب کرد

گفت بیخشید جسارت است شغال شاه اسم یک خروس از جنس شماست یا حیوان دیگری است؟ خروس گفت نخیر حیوان خیلی با مهابات و خوش قیافه ای است که آقایی و برزندگی از دک و پوزش می بارد. خروس و مرغ چه قابلیت دارند که پادشاهی کنند؟! کلاغ گفت خیلی جسارت است این شغال شاه خوراکش چیست؟ خروس گفت معلوم است، از گوشت مرغ و خروس. کلاغ گفت درست است من هم همین را حدس می زدم زیرا از پدران خود شنیده بودم حیوانی است به نام شغال که گوشت پرندگان به خصوص ماکیان را خیلی دوست دارد. وقتی شما فرمودید پادشاه ما شغال شاه است حیرت کردم، که چه طور کسی که با گوشت امثال شما زندگی می کند سلطان شماست؟ این است که جسارت کردم و پرسیدم.

دستگیر کلاغ شد که این قبیله مرغ و خروس بسیار ابله و از مرحله پرت هستند به طوری که اگر او بخواهد در حقانیت پادشاهی شغال شاه ادنی تردیدی بکند بعید نیست که تحویل فراشان غلاظ و شداد بشود. لذا دم نزد و گذاشت تا خوب جانی گرفت و پر و بالش قرص و محکم شد. دو سه مرتبه پرید بالای شاخه های درخت و پایین آمد و وقتی دید که دیگر وسیله ی فرارش مهیاست یک روزی به میزبان خود، خروس گفت دوست عزیزم من از برکت پذیرایی و مهمان نوازی شما چاق و سالم شدم به طوری که از اول هم بهترم. حالا می خواستم دیگر از مملکت شما بروم. ولی پیش از حرکت خواستم در مقابل زحمت شما خدمتی کرده باشم و برای این کار خواهشی از شما دارم آیا قبول می کنی؟ خروس گفت به دیده منت دارم. کلاغ گفت قبل از خدا حافظی می خواهیم با اهل قبیله ی شما از زن و مرد صحبت کنم و تجربیات خودم را با ایشان بگویم لذا آن ها را زیر درخت گردو که جای عریض و در عین حال دنجی است جمع کن. خروس گفت این که مطلبی نیست. و فی الفور از لانه بیرون رفت و تمام اهل قبیله را خبر کرد. خروس های لاری و مرغ و خروس های شاعر و اعضا پرورش شغال شاهی خبر دار شدند که امروز متینگی است. لذا به عجله مأمورین سری و علنی خودشان را برای شرکت در انجمن زیر درخت گردو، فرستادند تا ببینند در آن جا چه می گذرد. جمعیت کثیری جمع شد. کلاغ از لانه ی میزبانش پرید روی پایین ترین شاخه های درخت گردو نشست و شروع به نطق کرد گفت: «ای هم جنسان محترم و محترمه بس از پذیرایی گرمی که در مدت مرض از این جانب گردید خیلی خیلی متشکرم و حالا که بهبودی پیدا کردم و می خواهم مملکت زیبای شما را ترک کنم خواستم بدون رودرباسی چند کلمه حرف حسابی با شما بزنم. اولین روزی که از وضع زندگی شما مطلع شدم پهلوی خودم فکر کردم که این ها عجب موجودات بی شعوری هستند که یک چنین زندگی پر فلاکتی را تحمل می کنند ولی بعد که با

اخلاق مهربان شما برخوردارم خجالت کشیدم و فهمیدم که شما بی شعور نیستید بلکه خیلی نجیب هستید. اما نجابت تا این اندازه هم سخت مایه‌ی درد سر است. «
مطلب به این جا که رسید توجه تمام حضار به طرف ناطق جلب شد و حتی مأمورین شغال شاه که خواستند حرفی بزنند در اثر توجه جمعیت تحت تأثیر رفتند و آن‌ها هم با دقت به دنباله‌ی نطق کلاغ گوش دادند.

کلاغ ادامه داد: «گویا هم جنسان محترم خبر نداشته باشند که در یک جنگل وسیعی زندگی می‌کنند که در آن چینه، علف، رطوبت، سایه، آفتاب و قشنگی در هر وجه به یک طرز تازه‌ای وجود دارد. بالا تر از همه، در این فضای جنگل آزادی هست. به خصوص برای حیوانی که بال دارد و می‌پرد و به طرف آسمان آبی رنگ و بی انتها اوج می‌گیرد. برای این حیوان مفهوم آزادی عمیق‌تر است تا برای کرم‌ها و سوسک‌ها و سنگ‌پشت‌ها و خرچنگ‌ها، برای حیوانات بالدار این قدرت وجود دارد که بر همه‌ی درخت‌ها و حیوانات مسلط بشوند و در اقیانوس وسیعی از هوای معطر و ملایم و نسیم‌های فرح‌بخش غلت بزنند و گردش کنند. هیچ چیز نمی‌تواند یک حیوان بالدار را به بدبختی تسلیم بکند تا چه رسد به بزرگترین بدبختی‌ها یعنی اطاعت از یک دشمن مفت‌خور و گندیده. شما ای خروس‌ها از تاج‌های خونین و چشم‌های قشنگ و پرهای رنگین خودتان خجالت نمی‌کشید؟ شما ای مرغ‌ها از شکوه سر و گردن و هیكل موزون خودتان خجالت نمی‌کشید که به پوزه‌ی بدبوی یک شکم‌پرست تبدیل می‌شوید؟»

زمزمه‌ی اعتراض از جمیت بلند شد خروس که میزبان کلاغ بود گفت: ما حاضر نیستیم توهینی به ولی نعمت خود بشنویم.

یکی از متملق‌زادگان داد زد: همان اطاعت که شما آن را منفور می‌دانید برای ما از سرگردانی در موج‌های آبی رنگ آسمان بهتر است. در این جا ما زندگی خود را تسلیم عقل و اراده کرده ایم ولی در آن جا دچار هوس بازی توی پست فطرت خواهیم شد.

یکی از خروس‌های لاری گفت ای جوان پست فطرت و زشت؛ گویا آن قدر شعور داری که بفهمی حق ناشناسی کار بدی است. در این قبیله تو نان و نمک خوردی و پرورش یافتی. آیا نهایت خیانت نیست که بعد از این همه خوبی که از ما دیدی به پیشوای نابغه و رهبر محبوب ما توهین کنی؟!.

کلاغ که شرایط را نا مساعد یافت یک شاخه بالا تر نشست و گفت: «من با اطمینان به بال‌های خود از شما نمی‌ترسم. من از شما خواهش دارم که به همه‌ی حرف‌های من گوش بدهید. می‌دانم که برای شما دروغ پنداشتن تمام آن چیزهایی که که معتقدات شماست در یک آن و یک لحظه دشوار است ولی در شما روح‌های جسوری ضمناً وجود دارد. به علاوه جسارت لازم نیست

حقیقت به قدری روشن است که هر کس را به طرف خود جلب میکند. من از آزادی که گویا مفهوم آن عالی تر از روح بردگی کشیده ی شماست حرف نمی زنم ولی از جگر گوشه های شما صحبت می کنم. آیا شما برای این وجود های ظریف که تازه قفس های سفید خود را شکسته اند و می خواهند چند صباحی در این علف ها خوش بو دنبال دانه های خوشمزه بگردند متأثر نمی شوید؟ پیشوای شما به چه حق گلوی گلوی نازک آن ها را گاز می گیرد و دل و قلوه ایشان را می جوند؟ شما با چه غیرتی بچه های خود را به ان ها تسلیم می کنید؟»

یکی از مرغ های فلسفه باف که در دربار شغال شاه دبیر بود گفت: «چیز های شوم و زشتی هستند که به کار ایجاد بزرگی و عظمت می خورند. رنج می بریم ولی از آن طرف راحت خود را تأمین می کنیم. شما جواب بدهید که آیا بدون این پیشوای نابغه برای ما زندگی هست؟» کلاغ پرسید چرا نیست؟

مرغ فلسفه باف گفت: «آه مگر تو نمی دانی که دشمنان مودی جنگل را پر کرده اند، تنها کسی که ما را در مقابل هجوم آن ها حفظ می کند اوست. لیاقت و کاردانی او مانع از آن شده که نسل ماکیان از روی زمین برداشته شود.»

کلاغ به قهقه خندید و گفت: «هم جنس ها! شما را فریب داده اند و شما غیر از همین حامیان دشمن ندارید. اگر می خواهید از دشمن خود در امان باشید فی الفور حامیان دروغی خود را بکشید و در شاخه های بلند درختان جنگل امثال من زندگی می کنند که بال ها و نوک های بی آزار دارند. دندان و چنگال تیز مال همان کسانی است که می خواهند شما را از دوستان بی آزارتان بترسانند. آیا ملتفت این حقایق ساده نیستید؟ آخر برای من فریفتن شما چه سودی دارد؟» کسی حرفی نزد.

کلاغ تشویق شد و به شاخه پایین درخت پرید و گفت: «من می گویم در باره ی بچه های خود فکر کنید، شما مجبورید تملق بگویید، لرزش خوف هرگز بدن شما را ترک نمی کند، شما در تهدید دائمی قرار دارید. دشمن در میان شماست در خارج از شما نیست. راجع به آزادی فکر کنید. راجع به این فکر کنید که آسمان بی پایان دشت بی پایان و جهان وسیع است و هیچ لذتی بالا تر از جولان در این فضای بی انتها وجود ندارد. روح نا محدود انسان میدان نا محدودی برای جولان می خواهد. زندگی مفید برادر مرگ است.» کسی اعتراضی نکرد.

کلاغ ادامه داد: «شما می توانید جوجه های خود را در دامن محبت بزرگ کنید و آنها را در این جنگل با سعادت تمام پرورش بدهید. شما می گوئید شغال شاه شما را از شر حیوانات مودی حفظ خواهد کرد. اجازه بدهید از این موضوع بخندم. مسئله در این جاست که شغال شاه تنها حیواناتی را

که می تواند از بین ببرد همین شما ها هستید، و الا او در مقابل حیوانات دیگر فرار می کند و اما آن حیوانات... آن ها به هیچ وجه با شما دشمن نیستند. الآن اگر پارس سگی بلند شود شغال شاه و تخم و ترکه و مشاورانش با دست پاچگی به یک جهنم دور پناه می برند ولی وقتی سگ قشنگ با آن گردن ستبر و دم گره خورد و چشمان میشی خود وارد قبیله شما بشود کوچکترین صدمه ای به شما وارد نمی آورد. مسئله این است که اصل فلسفه ی حکومت شغال شاه دروغ است ولی شما بدون آن که بفهمید، دست خوش شدید ترین نکبت شده اید. من در مقابل نیکی هایی که از شما دیده ام خود را موظف می دانم که حقایق را بگویم و اطمینان دارم در میان شما افراد با شعوری هستند که این نکته را درک کنند. من به خصوص خطابم به مرغ هایی است که نوباوگان خود را با چشم های اشکبار تسلیم جلاد ها می کنند: خطاب من به جوجه های جوانی است که سرنوشت آن ها گریه آور است: البته خروس لاری ها و خروس ها و مرغ های فیلسوف و شاعر که چینه مجانی می خورند نباید از آن ها غیر از مداحی چیز دیگری توقع داشت!»

آن وقت کلاغ باز هم یک شاخه بالاتر نشست و گفت: «در نزدیکی قبیله شما در یک درخت نارون قبیله ی ما زندگی می کنند. در موقع احتیاج می توانید به من رجوع کنید تا به شما کمک های لازم را بکنم. شما تا از من کمکی نطلبید من به خودم زحمت کمک کردن به شما را نخواهم داد زیرا من چه غصه ای دارم برای کسانی بخورم که خودشان در فکر خوشان نیستند.»

کلاغ با گفتن این الفاظ در میان برگ های خسته و خون آلود پاییز با پرش چند بال نا پدید شد در حالی که تا چند دقیقه مستمعین او در بهت و حیرت بودند. بالاخره یکی از خروس های لاری سکوت را بر هم زد و گفت: «این حیوان جهنمی همه اش مزخرف گفت. از پر های سیاه و چشمان شیطانی اش معلوم بود که از طایفه ی ما نیست و جاسوس دشمنان ماست و می خواهد نعمت امنیت را از دست ما بگیرد.» آن وقت با لحنی عصبانی تر گفت: «من اصلاً تعجب می کنم که چرا شما اوقات خود را صرف شنیدن لا طائلات این غریبه مظنون کرده اید؟ کی شما را به این جا آورده، گویا سهم شغال شاه در دل ها کم شده. من مجبورم تمام آن کسانی را که مسئول تشکیل این متینگ هستند تسلیم مجازات کنم آن ها باید به جای جوجه ها فردا خوراک شغال شاه و مشاوران سیاسی و اقوام شغال شاه قرار بگردند.»

خروس میزبان کلاغ که وضع خود را در خطر دید و از طرفی تحت تأثیر بیانات کلاغ قرار گرفته بود فریاد زد: «آقا اشتباه کرده اید. حماقت تا به امروز بهترین افسار و پوزه بند ما بود. حالا که ما تصمیم گرفتیم بفهمیم با هیچ قدرتی متوقف نمی شویم. تمام بیانات این پرندۀ ی محبوب درست بود. ما

غیر از شغال شاه و غیر از شما خائنین قبیله ماکیان دشمنی نداریم. عده‌ی ما به آن اندازه کافی هست که به نکبت خود خاتمه بدهیم.»

در دنبال بیانات خروس سر و صدای زیادی از جمعیت بلند شد. عده‌ای از خروس لاری، و عده‌ای از خروس میزبان حمایت می‌کردند. حامیان خروس میزبان بیشتر از مرغ‌ها و جوجه‌های جوان بودند خروس لاری با سرعت به طرف بارگاه شغال شاه پرید تا موضوع را فاش کند. تمام خروس‌ها و مرغ‌هایی که عصیان کرده بودند از وحشت به خود می‌لرزیدند. خروس میزبان هر چه آن‌ها را تشویق می‌کرد نمی‌توانست از وحشت آن‌ها جلوگیری کند. در این هنگام چند خروس از اطراف به او حمله بردند و گفتند اگر ما تو انکشیم به هیچ وجه نمی‌توانیم خود را نزد پیشوای نابغه تبرئه کنیم. تاج خروس میزبان را از خون رنگین کردند. خروس میزبان از خود به سختی دفاع کرد، فقط دو سه مرغ و چند جوجه به کمک او شتافتند، ولی خروس‌های لاری به شغال شاه رسیدند و تمام عصیان‌کنندگان را به بارگاه بردند. شغال شاه با موهایی راست ایستاده و خشمناک راه می‌رفت. خنده‌ی محلی در پوزه‌های روباهان موج می‌زد. مرغ‌های متملق در مدح شغال شاه قد قد می‌کردند. زاد و ولد شغال شاه همه‌ی نگاه‌های شرر بار خود را به دسته شورشیان که وارد بارگاه شدند، دوختند.

خروس میزبان با تاج خونین و تن خسته در مقابل شغال شاه ایستاد. جوجه‌ها و مرغ‌هایی که او را یاری کرده بودند پشت سر او ایستادند. شغال شاه پس از چند دقیقه قدم زدن ناگهان گفت: «ای خروس احمق، ای مرغ‌ها و جوجه‌های بی‌شعور، آیا این است نتیجه زحمات و خدمات من به مملکت؟ این طور شما می‌خواهید استقلال مملکت را بفروشید و وطن را در خطر بیندازید: تف بر شما، روح بیگانه پرستی آن قدر در شما حلول کرده: کار شما به جایی رسیده که به مقام منیع من جسارت علنی می‌کنید: اگر عقل شما دهنه بر جنون شگفت آور شما نزده لااقل خوب بود مهابت من در دل شما اثری داشته باشد؟ با چه قدرتی می‌خواهید اصول عادلانه و نظام قانونی مرا بر هم زده، به جای آن هرج و مرج ایجاد کنید؟ کیست که در شما این جسارت را ایجاد کرده است. آیا آن کلاغ جهنمی را که شما را به کلمات دروغین فریب داد می‌شناسید؟ او جاسوس قبیله‌ای از حیوانات وحشی است که اگر بر شما مسلط بشوند دمار از روزگارتان بر خواهند آورد و شما می‌خواهید مرزهای مقدس وطن را به قدم‌های منحوس این جانوران خطرناک آلوده کنید. بی‌خبری و حماقت شما، شما را عجب گمراه کرده. چرا بی‌خبری و حماقت می‌گوییم؟ شاید چینه‌ای به شما وعده کرده اند، ها درست است فقط به طمع یک مشت چینه‌ی لذیذ وطن خود را می‌خواهید بفروشید؟ میدانم- همین است یک جاسوس با چینه شما را به طرف خود جلب کرد. ما اطلاع داریم،

تو ای خروس بی شعور این جاسوس را که به بهانه زخمی شدن بال در کشور ما پایین آمده بود در لانه ی خود پذیرایی کردی. ضمناً" در همین مدت سند اجیر بودن خود را امضا نمودی، و دستگاه آشوب طلبی و چاقو کشی خود را به وجود آوردی.» خروس با غرور گفت: این ها همه تهمت است. ما فقط آزادی می خواهیم.

تمام حضار از این جسارت خروس متعجب شدند و زیر لب قر قر کردند. شغال شاه خندید و گفت: «آزادی؟ می دانم مقصودت از این کلمه چیست: آزادی برای وطن فروشی: آزادی برای هرج و مرج طلبی. آزادی شما یعنی آزادی آن چه که مخالف آزادی است. من از شنیدن این کلمه نفرت دارم، شما مرتد شده اید از دین به در رفته اید، بر علیه مذهب قیام کرده اید. آه می خواستم آن قدر سنگ دل باشم که این کشور را ترک کنم و شما را دستخوش حیوانات موذی دیگر قرار بدهم، تا آن وقت معنای آزادی را می فهمیدید.»

خروس ها و مرغ های متملق همه یک صدا گفتند: خداوند چنین روزی را نیاورد، شغال شاه نباید برای خرفتی و ابهی یک یا چند دیوانه تا این حد ما را مورد بی مهر قرار دهد. در تمام اطراف جنگل جایی نیست که در آن به اندازه ی مملکت خوشیخت ما نظم و قانون حکم فرما باشد. یکی از آن دو روباه گفت: ای شغال شاه اگر آن عقل باخته ها با سگ ها روبرو می شدند، آن وقت می فهمیدند آزادی چیست!

خروس گفت: من برای بچه های خودمان رنج می برم. من حس می کنم که در قید و زحمت زندگی می کنم، برای فهمیدن این کار فلسفه لازم نیست.

روباه دوم گفت: اگر تصور کرده ای که زندگی موجود جاندار به خودی خود از هر گونه قید و زحمتی مبرا است تصور احمقانه ای کرده ای، فقط باید دید آیا اندازه ی این قید و زحمت دیگران چه قدر است. هرکس که اندک منطقی داشته باشد می فهمد که در این جا کمترین حد قید و زحمت وجود دارد. فقط تا آن اندازه که برای ایجاد نظم لازم باشد، مهابت شغال شاه امنیت شما را حفظ می کند. برای این که این مهابت باقی باشد باید چیزی برای تناول داشته باشد، حتما" شما چند تا جوجه ی ناقابل را در مقابل یک خدمت شایان تقدیم می کنید. آیا این است آن قید و زحمتی که قلب حساس شما را جریحه دار می کند؟

خروس گفت: از کجا پیداست که این کمترین حد قید و زحمت باشد. من از لای درختان آسمان را می بینم که در آن پرندگان قشنگ شنا می کنند، و تصور نمی کنم که آن ها جگر گوشه های خود را به دندان و چنگال کسی تسلیم کنند.

ناگهان رعشه‌ی خشم و نفرت بر همه مسلط شد. شغال شاه گفت ما دچار بی‌خردی عجیبی شدیم که به یک بی‌شعور ناقابل در محضر خود اجازه‌ی صحبت می‌دهیم این خائن را از این جا ببرید. خروس‌های لاری با منقارها بال‌های خروس و مرغ‌ان و جوجگان شورشی را گرفتند و آن‌ها را در لانه‌های تنگ و نمناک زیر زمینی انداختند. در آن جا آن چه که دل‌پسند یک پرنده زیباست وجود نداشت. چینه، علف، روشنایی و هوای آزاد نبود. مرغ‌ها و جوجه‌ها از وحشت دچار ضعف و اضطراب شده بودند و با قدق نا توانی می‌نالیدند. در چشمان بی‌فروغ آن‌ها یأس خوانده می‌شد ولی خروس آن‌ها را دلداری می‌داد:

«کلاغ با یاران خود به این جا خواهد آمد و ما را نجات خواهد داد.» و گاه نیز سعی می‌کرد به طریق دیگری جوجه‌ها و مرغ‌های شورشی را دلداری بدهد: «دوستان من همه‌ی ما بالاخره دچار آن سرنوشتی که اکنون از آن می‌ترسم خواهیم شد، مگر این ترس از مرگ نیست که آن قدر شما را نا توان می‌کند. فکر کنید آیا می‌توان از آمدن مرگ جلوگیری کرد؟ چه فرق می‌کند خواه در لانه‌ی خود، خواه در زندان شغال شاه و خواه به دست جلادان او همه جا یک سان می‌میریم. ولی مرگ‌هایی هست که پس از متوقف کردن قلب، روح را بی‌نهایت علو می‌دهد و من از این مرگ‌ها نه فقط نمی‌ترسم بلکه آن‌ها را پیشواز می‌کنم.» در همان ایام که خروس در زندان بود به طور مخفیانه او را آگاه کردند که عده‌ی زیادی از مرغ‌ها و جوجه‌ها در صدد هستند که راه او را دنبال کنند. خروس با شنیدن این خبر شاد شد و هم‌زنجیران را از موضوع با خبر کرد و گفت: «حالا دیگر آن مرگ پر افتخار را با آسودگی خاطر قبول می‌کنم.»

خروس و مرغ‌ها و جوجه‌ها را مرتباً به پای استنطاق می‌بردند، و به خصوص خروس را بسیار زجر دادند تا او را در اعتراف به جاسوسی و خیانت وادار کنند. منقار او را سوزاندند، یک چشم او را کور کردند، پر‌هایش را کردند و بدنش را خون‌آلود کردند ولی خروس فریاد می‌زد: «آزادی و آسودگی بچه‌های ما: اینست فقط آن چیزی که من می‌خواهم.» یکی دو تا از مرغ‌ها و جوجه‌ها ضعیف شدند و گفتند ما را خروس فریب داد، ولی آن‌ها هم، چون چیزی در «جاسوسی و چینه گرفتن» خروس نمی‌دانستند نگفتند.

روز محاکمه رسید. محاکمه به وسیله مرغ‌ها و خروس‌های پیر اداره می‌شد. منشی‌ها از جوجه‌ها بودند. جمعیت آن روز بسیار زیاد بود. وقتی خروس و مرغ‌ها و جوجه‌های شورشی را آوردند جمعیت اظهار نفرت کرد، یک چند مرغ رجاله فحش دادند و گفتند این خروس خائن می‌خواست بچه‌های ما را بد بخت کند. خروس با بدن سوراخ و پرکنده و منقار سوخته و یک چشم کور به محکمه آمد. دادستان او را احمق، حیره خوار اجانب، طماع، خائن، وطن فروش، دشمن نوع ماکیان،

هرج و مرج طلب، بد بین، چاقو کش و رجاله خواند. مرغ‌ها و جوجه‌های دیگر را نیز به همین ترتیب مورد دشنام قرار داد و گفت آن‌ها آلت شدند. تأکید کرد که جامعه مایگان چنین عناصر ننگینی را از میان خودشان طرد می‌کنند. در آخر تقاضای اعدام برای همگی کرد. جمعیت تماشاچی برای تقاضای اعدام دادستان دست زد. وکیل مدافع اعتراف کرد که جرم به قدری بزرگ است که دفاع را دشوار است، تقاضا کرد که به ابله‌ی و دیوانگی آن‌ها رحم کنند. روی کلمات ابله‌ی و دیوانگی آن قدر تکیه کرد که خروس چندین بار حرف او را با فریاد‌های اعتراض برید. دادستان بار دیگر تأکید کرد که جرم بزرگ این خائن بی‌دینی است، او به تمام مقدسات پشت پا زده، به نشر افکار فساد پرداخته است. او با دشمنان تاریخی وطن ما ساخته و به سر علیه ما توطئه چیده است. جمعیت دم به دم اظهار نفرت و انزجار می‌کرد.

به خروس اجازه دفاع داده شد، وقتی او برخاست یک نفر از میان تماشاچان داد زد: حیوان یک چشم خفه شو بنشین. خروس جواب داد: «من در راه آزادی شما یک چشم شدم، ولی با همین یک چشم که یاقی مانده بیش از شما حقیقت را می‌بینم. آن چه که مرا در این محکمه زجر می‌دهد این نیست که متهم قرار گرفته‌ام، و حکم اعدام من تقاضا شده بلکه اینست که پزندگانی از جنس من به نام قاضی و دادستان و وکیل مدافع سعی در نابودی من دارند. به نفع کی؟ به نفع دشمن خونخوار خودشان: برای چه؟ برای ادامه‌ی اسارت و ادبار خودشان: چرا؟ زیرا حریص، ترسو و کوتاه بین هستند.»

«اگر مرا روباه‌ها و شغال‌ها محکوم می‌کردند این بسیار عادی بود. اگر در همان موقع مرغ‌ها و خروس‌ها برای من اشک می‌ریختند، بسیار سعادت‌مند می‌بودم ولی حالا چگونه می‌توانم درد هولناک خود را نادیده بگیرم. هم زنجیر‌های من مرا می‌کشند. بد بخت‌هایی مثل خود من می‌خواهند روی نعش من برقصند و شادی بکنند.»

دادستان حرف‌های خروس را برید و گفت: از آن کلاغ شوم ادای جملات عوام فریبانه را در راه مقاصد آشوب‌گرانه یاد گرفته‌ای. آقای رئیس محکمه من از شما تقاضا دارم که به یک خائن علنی اجازه ندهید که از حق مقدس سوء استفاده کند. جمعیت مایگان بال زدند و هورا کشیدند و محکمه به خروس امر سکوت داد. سپس محکمه پس از چند دقیقه شور حکم اعدام خروس و حبس ابد مرغ‌ها و جوجه‌ها را صادر کرد. روز اعدام خروس، تمام مایگان در زیر درخت گردو که قرار بود در آن جا خروس را بکشند حاضر شدند. وقتی خروس را از زندان می‌آوردند یک عده‌ای در سر راه او داد کشیدند مرده باد خروس یک چشم خائن: ولی در میان جمعیت چند خروس به او گفتند مطمئن باش که انتقام تو را خواهیم گرفت، و حقیقت غلبه خواهد کرد. از همان شاخه‌ای که کلاغ روی آن

نشست و نطق کرد روباهی خروس را به دار آویخت و آن مرغ در بالای دار پنجه های خود را به هم فشرد و چشم های خود را بست، بال هایش به وضع محقر و رقت آوری آویزان شد. و زبانش از منقار سوخته اش بیرون آمد، باد مختصری پیکر بی جانش را نوسان می داد. هیجان هو چی ها خوابید و اندوه و تأسف آن هایی که راجع به خود و راجع به آینده خود فکر می کردند شروع شد. ولی دنیا به یک پاشنه نگشت. کشور ماکیان نیز دچار تحولات دیگری شد، پستی ها و بلندی ها به خود دید. خروس های دیگر از همان شاخه ی گردو به دار آویخته شدند. کلاغ ها و پس از آن نیز طاووس های دیگری از دنیای طاووس ها به دیار ماکیان مخفیانه سفر کردند. طغیان ها شد و حتی یک بار برای نجات دادن خود، شغال شاه ار کشور شغالان و روبهان، هم جنسان خود را به کمک طلبید و بیش از نیمی از جمعیت کشور ماکیان به این طریق از بین رفتند ولی...

بالاخره دنیا به همان پاشنه نگشت. انقلاب بزرگتری شد. ماکیان هر چه «پر» داشتند «منقار» ساختند و شغال شاهیان را از میان برداشتند. و از آن میان یکی از زاده های همان کلاغ قدیمی که با یک عده از اهالی کشور کلاغ ها به کمک کشور ماکیان آمده بود به کمک هم جنسان خود به خانه شغال شاه ریختند و چند نفری، منقارها را به تخم چشم شغال شاه فرو بردند. از زمین به آسمانش بردند و هر چه می توانستند بالا رفتند و از آن بالا، از ماوراء ابر ها لاشه اش را به زمین افکندند. نه به زمین پاک و منزه جنگل، بلکه در مرداب گندیده ای که در آن دور ها پر ار لاشه ی شغال شاهیان شده بود، سر نگویش ساختند.

و از آن پس ماکیان از خوش حالی به هر طرف می پریدند و فضای دیار خود را از قدقد و بانگ های مکرر خود پر کردند. همه برای خوردن چینه به گردش در آمدند سپس در آفتاب لم دادند و شپشک بدن خود را جستند. آن وقت به شاخه های درخت ها پریدند. و فردا صبح یک خروس که بال های سرخ، به رنگ خون و چشم های براق داشت و منقار قشنگ او را پرهای طلایی احاطه کرده بود به بلند ترین شاخه گردو پرید و از آن جا فریاد سرور آمیز خود را با آسمان برداشت. در آسمان آفتاب بزرگ مانند شعله ای مقدس از رنگ های ارغوانی افق داشت بیرون می آمد و پرندگان آزاد و بال گشوده در آسمان لاژوردی در انبر بی انتها سیر می کردند.

ساری-20 تیر ماه 1324